

❖ راه حل نهم) راه حل مرحوم عراقی

مرحوم بجنوردی در منتهی الاصول، می نویسد که مرحوم عراقی در واجب تخییری به اراده ناقصه قائل است. ایشان می نویسد:

«ما ذهب إليه استاذنا المحقق قدس سره من تعلق الإرادة بكل واحد من الطرفين أو الأطراف، غاية الأمر كل واحدة من الإرادتين أو الإرادات ليست إرادة تامة، بل كلها تكون ناقصة؛ بمعنى أن كل واحدة منهما لا توجب سد جميع أبواب عدم متعلقه، بل تسد أبواب عدمه إلا باب عدمه في ظرف وجود الطرف الآخر. و بعبارة اخرى: تحريكها للمكلف نحو الفعل ليس تحريكاً تاماً؛ بحيث يحركه نحوه في جميع الظروف و الحالات، بل لا تحريك لها في حال وجود الطرف الآخر. فالقول بأنها ناقصة باعتبار نقص في تحريكها و داعويتها في بعض الظروف و الحالات، و نتيجة هذا القسم من الإرادة أنه يجوز ترك الآخر أو الآخرين عند وجود بعض الأطراف، و يلزم فعله عند ترك الآخر أو الآخرين، و لو ترك الجميع يَأثم بعصيانه و عدم امتثاله للإرادة الفعلية.»^۱

توضیح:

۱. اگر اراده تامه باشد، امر همه راه های انجام نشدن متعلق (مثلاً صلوة) را می بندد. ولی اگر اراده ناقصه باشد، امر برخی از راه های انجام نشدن را باز می گذارد.
۲. پس در این فرض، اراده اش محرک نیست.
۳. در واجب تخییری، امر به صوم امر کرده است مگر در جایی که عتق موجود است.

ما می گوئیم:

(۱) این مطلب در بدایع الافکار به نوعی ناقص آمده است:

«و ان شئت فعبر عن الوجوب المزبور بالارادة الناقصة اعنى بها ارادة الفعل في جميع أحوال الامكان إلا في حال

الاتيان بالفعل المعادل له.»^۲

ما می گوئیم:

اولاً: لازمه این سخن، آن است که اگر کسی همه فروض را ترک کرد، چند عقاب لازم آید.
ثانیاً: - و هو العمده - نقصان اراده معنی ندارد مگر اینکه بگوئیم: این راه حل به راه حل دوم (بازگشت واجب تخییری به واجب مشروط) باز می گردد (علیرغم اینکه مرحوم عراقی چنانکه در بدایع الافکار آمده است، این را منکر است) چراکه اینکه می فرماید: «لا تحريك لها في حال وجود الطرف الآخر» به صراحت همان وجوب

۱. منتهی الاصول (طبع جدید)؛ ج ۱؛ ص ۳۱۸

۲. بدایع الافکار فی الاصول؛ ص ۲۴۵



مشروط است. پس در حقیقت ایشان به شرط «عدم آخر»، این شیء را واجب می‌داند. (شاهد این که این قول به واجب مشروط باز می‌گردد آنکه مرحوم آمیرزا هاشم آملی که شاگرد مرحوم عراقی است، ذیل راه حلی که واجب تخییری را به واجب مشروط بر می‌گرداند - بدون اشاره به نام محقق عراقی - تعبیر اراده ناقصه را نیز به کار می‌برد).^۱

البته توجه شود که ممکن است بتوان بین این راه حل با راه حل دوم فرق گذاشت به اینکه در واجب مشروط پیدایش وجوب مشروط به وجود شرط است ولی در اینجا زوال وجوب وابسته به وجود شرط است هر چند این فرق نمی‌تواند فارقی در مسئله باشد.

جمع بندی:

با توجه به اینکه هیچکدام از راه حل ها جز آنچه به عنوان راه حل چهارم از مرحوم آخوند شناختیم، کامل نبود، می‌توانیم تعریف واجب تخییری را هم مبتنی بر همان مبنا و راه حل مطرح کنیم. واجب تخییری واجبی است که در آن اراده آمر به دو شیء یا بیشتر علی نحو البدلیه تعلق گرفته است و واجب تعینی واجبی است که در آن اراده آمر به یک شیء معین تعلق گرفته است.

سوال اصلی:

با توجه به شناخت حقیقت وجوب تخییری، سوال اصلی این بحث مطرح می‌شود که: اگر شک کردیم یک واجب، تخییری است یا تعینی، مقتضای قاعده عقلایی (یا اصل لفظی) کدام است؟ و اگر چنین قاعده ای نداریم، اصل عملی در مسئله چیست؟

مرحوم آخوند می‌نویسند:

«قضية إطلاق الصيغة كون الوجوب نفسيا تعینا عینا لكون كل واحد مما يقابلها یكون فیه تقييد الوجوب و تضيق دائرته فإذا كان فی مقام البیان و لم یُنصب قرینة علیه فالحكمة تقتضی كونه مطلقا و جب هناك شیء آخر أو لا أتى بشیء آخر أو لا أتى به آخر أو لا كما هو واضح لا یخفی»^۲

ما می‌گوییم:

در توضیح اینکه چگونه اطلاق اقتضا می‌کند که بگوییم واجب تعینی، نفسی و عینی است در ذیل بحث از

۱. مجمع الافکار، ج ۱ ص ۳۷۷

۲. كفاية الأصول (طبع آل البيت) ؛ ص ۷۶



واجب نفسی و غیره مفصل سخن گفتیم.^۱

و در آنجا گفتیم اگر رابطه واجب تخییری و واجب تعینی را رابطه مطلق و مقید می دانیم، باید بتوانیم هر واجب تخییری را واجب تعینی بدانیم در حالیکه چنین نیست؛ پس وقتی گفتیم هر یک از این دو نوع واجب، دو قسم از واجب هستند و اراده ای خاص به خود دارند، باید این دو واجب را قسیم یکدیگر بدانیم.

با توجه به آنچه آوردیم، آنچه به عنوان راه حل برای جریان اطلاق در ما نحن فیه مطرح می شود همانند بحث واجب نفسی و غیره، کامل به نظر نمی رسد (دو تقریر از کلام آخوند در جریان اطلاق در هیأت / کلام مرحوم نائینی در جریان اطلاق در ماده / اطلاق مطرح شده در کلام شیخ انصاری)

و به عبارت دیگر:

با توجه به آن که گفته ایم هیأت امر، ایجاد کننده موضوع برای بعث اعتباری است، اگر شک کردیم که هیأت امر، بعث اعتباری را معیناً ایجاد کرده است و یا علی نحو البدلیه، در این صورت ممکن است ۴ راه حل ابتداءً به ذهن خطور کند:

- الف) بعث مذکور مطلق است پس علی نحو البدلیه نیست (استفاده از اطلاق هیأت یا ماده).
- ب) بعث مذکور منصرف است به جایی که معین باشد.
- ج) عقلاً به صرف شنیدن هیأت امر، حکم به ضرورت انبعاث می کنند و به صرف اینکه شاید بعث دیگری هم علی نحو البدلیه در میان باشد، اجازه ترک انبعاث را نمی دهند (اصالة النفسیه / طریقه امام خمینی).
- د) هیأت امر وقتی به صورت مطلق آورده می شود با یکی از افراد (بعث معین) سازگارتر است پس تلائم، قرینه حالیه خارجیه است برای اینکه حکم کنیم واجب تعینی است.

حال:

چون جریان اطلاق با مشکل مواجه است و تلائم هم قابل اثبات نیست می توانیم از انصراف و اصالة النفسیه استفاده کنیم و به همان تقریری که در قبل مطرح کردیم، حکم به تعینی بودن وجوب کنیم.

